



پرونده

ضمیمه نوجوان

شماره ۱۲۹ ■ آدی ۱۴۰۱

نوجوان
بازار

۵

سرعت لاک پشت ها



تصور من از آنهایی که در روند تهیه و ارسال کارت های ملی یک کاره ای اند، چیزی تقریباً شبیه همان کارکنان بانک زوتوپیاست! اگر انیمیشن زوتوپیا را دیده باشید در سکانس مراجعه به بانک، یک تنبل پشت پیشخوان نشسته که کند حرکت کردن و انجام دادن کارها را به طور مصدري معنا کرده است. یعنی سرعت لاک پشت ها در برابر سرعت تنبل ها شبیه مقایسه بین سرعت نورو دو چرخه زهوار در رفته و اوراق زمان مادر پدرهای مان است.

البته که بالاخره فرآیند تهیه کارت ملی هوشمند که آن اوایل بدنه اش تولید خارج بود و با تحریم های پی در پی غربی ها دست ایران در پوست گردو ماند و گیر کرد، حالا بعد از یک سال و شاید هم بیشتر کمی

سرعت گرفته اما هنوز هم کند است. آن قدری که اگر همین امروز به دفتر پیشخوان بروید و درخواست کارت ملی بدهید تا زمانی که برای تان صادر شود، آن قدر پروسه تهیه و ارسالش طول می کشد که به زندگی بدون کارت ملی رضایت می دهید.

وطن، فروشی نیست

از این تقریباً ۸۵ میلیون نفری که دور هم در ایران زندگی می کنیم و تابعیت همه مان یکی است، خیلی ها عاشق و شیفته کشورشانند و یک موی گندیده ایران و ایرانی را با هزار وعده وعید پول و رفاه بیشتر عوض نمی کنند و برخی هم هستند که تا ببینند جای پای شان سفت نیست، می پرند و می روند آن دورها. به حساب بانکی گروه اول بابت



وفاداری شان چیزی واریز نمی شود اما خب گروه دوم که اصولاً کله گنده اند و گردن کلفت، بابت وطن فروشی های شان پول پارو می کنند. در اصول جامعه شناسی و روان شناسی اجتماعی کاربردی، بحثی وجود دارد که می گوید اگر بناس آسپارتمان ساخته شود، افرادی که بعداً قرار است در آن زندگی کنند باید ناظر کار باشند و در روند ساخته شدن آپارتمان شان مشارکت کنند. اما فقط خدای داند که چطور می شود در مقیاسی بزرگ تر از یک آپارتمان مثل ساختن یک کشور و نظارت بر نهادهای متفاوتش، مسئولان و ناظران یا خودشان دوتا بیتی اند یا خانواده های شان و به طور کلی خیلی دل در گرو ایران و ایرانی ندارند.

حقیقت این است که اگر همه آقازاده ها از کانادا، آمریکا و کشورهای اروپایی دیگر اخراج و مسئولان دوتا بیتی از مقام شان برکنار می شدند، حال خانواده ایران هم بهتر می شد!

سفید و سیاه



دیدی این آدم ها را که می نشینند زیر پای بقیه و از بدی فلان رفیق و فامیل و عزیزشان آن قدر می گویند که طرف به صورت افقی از چشم های شان بیفتد؟

سال هاست که در رسانه، با ظاهری تروتمیزتر همین کار را با ما می کنند. ماهانه چند صد هزار دلار خرج می کنند که حال ما از ایران به هم بخورد که دل مان نخواهد ایرانی باشیم و روزی ۱۰۰۰ دلار آرزو کنیم که کاش در یک گوشه دیگر دنیا چشم باز کرده بودیم، همه توان شان را به کار می گیرند که فکر کنیم بدبختیم و جهان سومی و راه فرار هم نداریم.

این طور می شود که نوجوان ۱۵ ساله ایرانی، از بس گوش و چشمش پر شده از اخبار فلاکت بار کشورش، بزرگ ترین آرزویش می شود این که یک جوری

خودش را جمع و جور کند و از ایران برود. معلوم نیست بعد هر اتفاق و حادثه در کشور که

ممکن است در هر کشور دیگری هم باشد (چند نفر شناسنامه های شان را دست می گیرند و با خود

فکر می کنند کاش آن قسمتی که تابعیت شان مشخص شده را بسوزانند و از این همه غم و رنج خودشان را خلاص کنند! اما غافلند از این که وطن غم دارد، گریه دارد ولی شادی، برد و پیشرفت هم دارد. حب الوطن بخشی از ایمان است و سال هاست که این بخش ایمان ما را نشان گرفته اند. اینجا ماییم که باید حواس مان باشد به اصالت خودمان که مبادا عشق وطن در قلب مان بمیرد!

کارت ملی
ثبت احوال

غذای

تصمیم بزرگ



های ۲۰ سال پیش همین که از آب و گل در می آمدند و درکی از دنیای شان پیدا می کردند حق رأی داشتند! یعنی آن قدر بزرگ و عاقل می شدند که برای آینده کشورشان تصمیم گیری کنند.

قانون خیلی دوام نیاورد و سال ۸۵ تغییر کرد و سن قانونی نشن سیاسی در کشور ۱۸ سالگی شد. با تغییر این قانون، هایی که تا دیروز قدرت سیاسی داشتند، تبدیل شدند به آموزش هایی صرف که احتمالاً اگر هم چیزی می خواستند یا ای داشتند، کسی آن قدرها جدی شان نمی گرفت. اگر یک خانه بزرگ ببینیم و بخواهیم برای بچه ها و فرزندان خانه تربیتی جاری کنیم، اولین و مهم ترین کاری که باید انجام دهیم، گردش مان به نوجوان ها از دانش آموزان پشت میز نشین کوچک به سازان کشور است. آنهایی که اگر بخواهند فردا روزی بلند پرواز کنند، دید بندها را از دست و پای شان باز کنیم. به عنوان کلام آخر هم باید بگویم که در اسلام دختران بعد ۹ سالگی و پسران بعد ۱۵ سالگی بالغند و بدتر اداره یک زندگی را دارند.